

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

Resistance Memories

خاطره هایی از مقاومت



mfarhoed@hotmail.com

جنايات حزبى

بخش اول

جنايات سامانيافته در دوران تره کی – امين



۱. پرسش منسوخ

بحثی را که قرار است من بعنوان یکی از صورتبندی های گفتمان جنایت به پرسش متنی بکشم ، هنوز غبارشک و فراموشی بر پرسانگی اش سایه افکنده است ، موضوع مطروحه پیش از آنکه به روایت های کوچک و تأویل های متکثر تجزیه و معنا گردانی شود ، به صوب منسوخیت و سکوت سرکاری شده پرتاب گردیده است .

به متن درآوردن پرسش جنایت حزبی ودولتی در افغانستان ، به دلیل تناوب بلا انقطاع جنایات ، در ازدحام عمل های خونبار اجتماعی معنای واقعی خود را در پرده غفلت ، تعدیل کرده است ، بیدار سازی معانی و شکستن ساختار جنایت ، پیش از ورود به معرکه های صرفن حقوقی - جزایی (لاهه پی) و انتشار آن بسوی تنبیه و کیفر ، به رویارویی پژوهشی و به انقیاد درآوردن واژگانی ضرورت دارد .

برای کشف " ایگوی " چندپارچه جانی و ذات فکری جنایت در افغانستان ، لازم است که شتر دیوانه جنایت را که آواز و اندیشه جانی بر پشت آن سوار سواران مانده است و نمی گذارد که شتر دیوانه بجای قمچین و علف با عقل رشد یابنده ، اهلی گردد ، جانی در فضای مجهول جنایت مانند ستاره های پرشدار زمره و لاجوردی میدرخشد و بر تداوم جنایت نقطه پایان گذاشتن را مخدوش و مختل میکند . متن نویسانی که از چارسوی متفاوت به اندیشه و عمل جنایت می نگرند ، به منظور مرض شناسی و علت شناسی آن دست به تألیف میزنند تا گفتمان و پرسش جنایت را در افغانستان ، از منسوخیت سرکاری و اجباری نجات ببخشند . این تألیف ها اگر در یک شبکه همسو (به لحاظ فهم حقیقت) اما متفاوت (به لحاظ نگاه و صدا) ، ابژگی حقیقت را در سوژگی وسواس به تعویق نیندازند ، می شود گفت که به ترکیبی از تبارشناسی جنایت نزدیک گشته ایم .

موقعیت تاریخی مؤلف و ذخیره های غیر هستریک و هستری نویسنده است که صورتبندی این گفتمان ناپخته را بر مینای وضعیت ایبسته ها و عواطف رنگارنگ ، رنگ می بخشد . سلاخی شتر دیوانه و قمچین دار آن گردنه و گلخانه ، اگر میتواند از جانب برخی از مؤلفین راهگشا باشد همچنان میتواند از جانب عده ای از پریره نویسان گرهی باشد بر کورگره های غفلت زا و فراموشی آفرین .

موضوع وقتی به لحاظ تحقیقی موضوعیت خود را در قلمرو برخی از ایده ها کمرنگ میکند ، که از یکسو جانیان متفکر نما دم را غنیمت دانسته ، بخاطر نجات دایمی از **عذاب جسمانی** (هنوز درین مرحله **عذاب وجدان** که نوعی از بیداری در برابر گناه های پسزده شده در من مجهول جانی حزبی ست در علن پدیدار گشایی ندارد) ، به سرنوشت مستعار جنایات سامانیافته ، با قلم ، سیاهه ابهام بیاشند و از سوی دیگر سرکار **داخلی و خارجی** بشمول کلک های بریده ی ملل متحد ، انگشت های شانرا بروی ریگهای زرین سرمایه (در عصر جهانی کردن جنایت) ، آفتاب ننگ و شرمندگی بدهند .

چون بحث ما درین قسمت به جنایات سامانیافته در دوره خلقی ها معطوف است ، (در قسمت های دیگر جنایات سامانیافته پرچی ، تنظیمی ، طالبی ، چپنی می آید) من می پرسم که چرا **اعضای پیروی سیاسی و کمیته مرکزی و فکر سازان و شکنجه گران اگسا و کام** در مورد جنایات هجده ماهه حاکمیت جنایی خود که سرآغاز یک تباهی بزرگ در ربع آخر قرن بیستم است ، چیزی که به شالوده افکنی واقعیت نزدیک باشد و گره های فکری معضله جنایت را باز و تفسیر کنند ، نمی نویسند ؟

گپ روشن است ، آنان میدانند که چندین هزار انسان بیگناه را بوسیله دستهای حزبی در کجای پولیگون پلچرخ و خندق های ولایات دفن کرده اند ؟ آنان میدانند که لست دوازده هزار جمجمه شهید بر دیوارخونین وزارت داخله چه معانی تازه را در زیر دیکتاتور خلی بیان میکند .

علوم روانی در باره جنایت و چگونگی میکانیسم گناه و فرایند اعترافات جانی به این باور نزدیک شده است که اصلن وقوع جنایت در فرد یا جمع به این دلیل صورت می پذیرد که جانی از کارهایی که **عشق** و خوشبختی میافزیند ، **تسهی** شده است و با انجام **جنایت** از احساس تسکین روانی برخوردار میگردد . جانی از احساس گناه در **رنج** است و لی از منشأ غبار گرفته آن در زیر یک فشار مجهول بی خبر میماند ، با انجام دادن عمل پی معنی جنایت پی جنایت از این فشار مجهول کاسته می شود زیرا برای احساس فوق الذکر علتی ظاهری فراهم میکند . چون خلقی **اولی** (حاکم) در لحظات خلق پولیگونها و گورهای خندقی ، زیر نام ادراک ناشده و انتزاعی **انقلاب ثور و سوسیالیسم** ، در سیستم آگاه خود احساس گناه نمی کند و **گناه** را به درون **ایگو**ی (من) مغفول پس میزند و در تسکین دروغین ، هوراکشان غرق میگردد . وجدان که ترس از گناه است ، خلقی را در مراحل خشونت و تهاجم ، در کنار یک ترس موهم و ناشناخته قرار میدهد و لی همواره تضاد فاحشی میان اعمال تبهکار و " من " های منقسمه ، وجود خود را حفظ میکند و در خلقی **دومی** (محکوم) یعنی بعد از شکست مضحکانه است که در خلوت درون به انفجار میرسد .

خلقی شکست خورده به حیث چهره هزار گستره ، داوری علنی خود را پنهان میکند و خود را مانند دوران قدرت ، تک چهره و حق بجانب نشان میدهد . اعتراف به گناه نکردن و در درون فرکسیون قبیلہ کردار خویش ماندن ، خلقی پاشیده آرمان را در قرن بیست و یکم در موقعیت مطلق انگاری " می اندیشم پس خلقی هستم " نگه میدارد .

تا هنوز طی این سی سال که از وقوع جنایات سازمانیافته تره کی - امین میگذرد ، خلقی نتوانسته **جنایت** و **گناه** را علت شناسی کند ! این موقعیت انفعالی به مقوله ها و درد هایی ارتباط میگیرد که مفاهیم **لذت** و **ناخوشی** را در حوزه پسااشکسته روان خلقی معرفی میکند . خلقی در مرحله قدرت بر یابوی لذت سوار است و کمبودی های پیشا قدرت را بیرون میریزد و جبران میکند و **میل** به حیث انرژی عظیم روانی در لذت خواهی . خلقیانه بصورت سادیستی به عرصه عمل می آید و بعد از آنکه یابو را دزد سوم (کارمل) از زیر پای خلقی پس میزند (میدزد) ، خلقی چنگ بروت ، ریش میگذارد و دچار **ناخوشی** و **سرخوردگی مزمن و مضاعف** می شود . میتوان این از دست دادن قلمرو جنایت آفرینی را به **عزاداری** نیز تعبیر کرد .

درین مرحله (دوره ناخوشی) بجای قرت کردن و خابیدن توتہ های اشرار و ضد انقلاب ، که روزگاری با آن لذتمندانه تخلیه ی ایدیولوژیک - روانی میگردید ، حالا او را به ضد خود یعنی در گنداب مازوخیسم سیاسی سرازیر می کند . دیروز لذت را در " من " برتر و ایده آل " طبقاتی " میکرد و امروز **دفع** ناخوشی را تنظیمی و طالبی و امریکایی میکند به نظر من چون غریزه ها (خاصتن غریزه تخریب و تجاوز) در خلقی هنوز در سطح غریزه مانده اند و به حیث نیروهای برتر ، صیقل شده و انسانی تکامل نکرده اند ، بنابراین خلقی شکست خورده را بطور مجهول و ناشناخته در دایره مازوخیسم فردی و عذاب وجدان ، زندانی ذهنی ساخته و توان علت شناختی جنایت و نیروی آگاهانه اعتراف به گناه را از وی می گیرد . ایگوی خلقی که یک ساختار ضربت خورده روانی ست بالذات مانند هر من دیگری در سدد رفع ناراحتی ها و عذاب هاست و هنوز هم بسوی لذت یابی کشش دارد (خلقی حاضر است که بعد از تجربه روس به حیث برده مجرب به قدرت دیگری خود را بچسپاند ، گلابزوی از زیر دیوار شکسته کرملن به کرسی پالمان نشاندہ می شود و شهنواز از تیرکش آی اس آی به کابل پرتاب میگردد و رشید جلیلی از بیخ محکمه هاگ به کابلستان که حافظ قانون جنگل است پناه میبرد) و این هم عامل دیگری ست که خلقی رادر تنور تکانه های غرایز به سکوت و حالت انفعالی سوق میدهد .

نه تنها **رهبران** به جرم سازمانیافته خویش شهادت نمی دهند (به گناه حزبی اعتراف نمی کنند) بل با تولید هورا های راجستری می خواهند تجارب خونین و هستریک خویش را به نسل نگوینخت آینده انتقال بدهند ، نوشته هایی که تا هنوز از انگستان خونین رهبران خلقی چکیده است ، هرگز نمی توانند به حیث یک متن صمیمی و صادق بدرد پژوهش بخورند " نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیک خلق افغانستان " و " ظهور و زوال " بطور نمونه چکیده های خونچکانی استند که بوسیله دوتا وزیر پر قدرت خلقی (غوربندی و پنجشیری) بنگارش آمده اند ، موسیچه نمایی خود و گرگ نمایی رقبای حزبی مطالبی ست که این پریره ها بخاطر آن روی سیاه شده است ، به حق که چنین نوشته هایی ، به تعبیر رولان بارت به لحاظ دریافت حقیقت **درجه صفر نگارش** اند .

در بحث من ، مقوله " **خلقی** " پدیده مجرد و یا فردیت یافتگی مستقل و یا جسمانیت بادیه نشین نیست ، بل جمع اجزاست که از ترکیب **هذیان ایدیولوژیک ، اختلال شخصیت ، مزدور منشی سویتستی ، دنباله روی ساده و مشکوک ، خشونت باوری ، تشکیک یافته است .** ویژه گیهای شمرده شده در واقع دستگاه روانی حزب متعلق به خلقی را میسازد و درین نوشتار واژه چار هجایی **خلقی** باری را بدوش میکشد که محموله آن از خصوصیات فوق الذکر تشکیل یافته است .

خلقی ، بطور نمادین معرف " **دیکتاتوری خلقی** " است . بربریتی که از این دیکتاتوی بیرون میریزد ، جاهلیت خلقی شده را بیان میدارد . دیکتاتوری ، بربریت ، جاهلیت ، جریانات اتفاق افتاده ایست که **خلقی بودگی** را به اسطوره جنایت تبدیل می کند .

در معادله حزب - عضو است که روان حزبی در روان فردی ته نشین می شود ، فرایند این ته نشینی به صورت دیالوگ و آگاهی اتفاق نمی افتد بل به شکل دستور ، برده نگری و آگاهی کاذب فلتر میگردد . رابطه بین عضو و رهبری حزب ، یک رابطه **شمرطی** است چون رهبری جاهل و نیندیشنده ، کودتا و فاجعه را انقلاب نامیده است هر عضو خلقی ولو پاکترین آن ، بدون طرح سؤال و گفتگو بدون آگاهی از وقوع فاجعه ، بدون آگاهی از عقل " سید مامد و بچه شیراغا " ، مکلف است که بخاطر انقلاب اتفاق افتیده ثوربه حیث یک دستور نظامی ، هورا بکشد .

هر واژه و عباره ای که از سرنای نوابع جنایت پُف می شود باید بدون تأمل از سوی صفوف گوسفندی پذیرفته شود ، " اشرار " ، " ضد انقلاب " ، " افسراطیون چپ " ، " اخوان الشیاطین " ، " ناسیونالیست های تنگ نظر " ، " آل فاسده یحیی " ، " فیودال های شکست خورده " ، " سوسیالیسم " ، " حکومت شورا

ها" ، " انترناسیونالیسم " ، " لنین کبیر " ، " انقلاب اکتوبر " ، " امپریالیسم " ، " پنج دوره تاریخی " ... همه این چنین مقولات و ترکیبات را عضو خلقی ، بدون ادراک تیوریک می پذیرد و حاضر می شود برای ادامه و حفظ " انقلاب شکوهمند ثور " به جنگ اشراار و ضد انقلاب برود و خود را **نا دانسته** لقمه دهان توپ، سازد ، تپه مرنجان را سبک و تپه شهدا را سنگین کند .

فرایند **گوسفندی شدن اعضاء** بمعنای آن نیست که عضو آزمایشی و اصلی آن زیر - پرده ها را میدیند و مستقلانه گپ ها و راز ها را می فهمیدند ، در معادله روابط بین عضو و حزب ، از پایین ، فورموله اسپر گادی جریان میابد و از بالا ، فرمول قمچین و گادیوان به شیوه ترویج بردگی تطبیق میگردد .

خلقی ، در منظره **موقف پایین** عبارت از فردی است که با هورا کشیدن های **گنگ** و **شرطی** خود را در بست در خدمت جانین بالا نشین که خود نمایش غلیظی از وابستگی را قالب بندی می کنند، قرار میدهد و خلقی در نمای **سازنده فکر** ، فردی را نشان میدهد که غریزه و اندیشه تخریب را مزدور مناشانه به صورت سازماندهی جنایت به دستور و فرمان تبدیل میکند.

خلقی ساده خیال و بادیه نشین ، به حیث سرباز جنگی مورد استعمال **قرار داده می شود** ، در جغرافیای جنایت جایی را در موقف تولی قبرکن و غند اعدامچی و رگبار ، اشغال میکند نبود آگاهی سالم در امتزاج با پسزدگی های روستایی ، عواملی را نشان میدهند که خلقی رده های پایین را، که به شکل انفجاری و غیر مترقبه در آرزوی رسیدن به **خوشی و لذت** سرگردان است ، در چشمه **فرمزین** جنایت جان شویی بدهد.

خلقی شناسی باید کارگونی خود را در حوزه **تکست** تثبیت کند ، نوشته هایی که تا هنوز چه به حیث خاطره و چه از منظر پژوهش در موضوع مورد نظر ، به انقیاد زبان در آورده شده است ، با وجود حرکات زیکزاک و بازی های متنوع زبانی ، نتوانسته اند راهی را بسوی **نظریه شدن** باز کنند و تلاش های فارغ از قید و بند را به یک دیالوگ عمیق و کارساز تبدیل نمایند ، اگر به آغاز بحث برگردم می شود گفت از این روست که من پرسش تأویل یافته جنایات سامانیافته را در افغانستان ، به علت ترس و تسلط جانین متبرک و مزدوران گلوبال تا همیدون پرسمان **منسوخ** مینامم.

پرسش بخاطری پیش از وقوع ، منسوخ می گردد که نویسندگان حاکم و محکوم ، توانایی پرش را از سیه چال سنت و اتمسفر جین ، از دست داده اند ، فسخ پرسمان جنایت ، در واقع فسخ قلم و ایمان است . **قربانی** ، میخاهد تا ژرفا های برکه های بیخطر قلم بزند و **جانی** ، میل دارد تا با عملیه نگاشتن ، بر گورهای جمعی و خندق های خونین عطر بپاشد و اندیشه ها و عاطفه ها را در مسیر بی تفاوتی و فراموشی عادت بدهد . و این مؤلف روشنگر است که باید فراتر از الزامات روانی قربانی و جانی قلم بزند .

نویسنده بطور کل ، به علت بی شیمگی فکری و بدنی ، به علت تسلط **شمشیر سرمایه** و **داموکلس اخوان** و **طالب** و **قوم بینی** ، پیکر خونین جنایات سازمان یافته را در حاشیه ژست های ژورنالیستیک و حقوق بشری بر می تاباند و گویا خلق الله میفهمد با تصفیه حسابش با اژدهای مقدس.

نیروی سوژگی و ابژگی ، قدرت گریختن از " من گونگی " های محاصره شده بوسیله سیمهای خاردار قومی را بریاد داده است ، فراموش می شود که وقوع جنایت نه تنها مسأله ایست نظری ، بل جزئی از تجربه فرد **فرد نسل سه دهه پسین ماست که یا به صفت جنایتکار و یا به حیث قربانی و یا به منزله هردو (قربانی + جنایتکار)** یا به مثابه **حاشیه نشین** در مزرعه خونین آن گام زده و نفس کشیده است .

چون جنایات سازمان یافته حزبی و دولتی در افغانستان بعد از فاجعه ثور به وقوع پیوسته است و این جنایات خود را به حیث یک میکانیسم در استفاده از ابزار عقلانیت حزبی - دولتی تثبیت میکند (عقل حزبی + قدرت) ، که کاوش آن به لحاظ ماجرا های علنی و پنهان درون حزبی ، با انهدام استخباراتی صدا و ادا ، مشکلی بر مشکلات بار می ماند ، اگر جنایت کاویده نشود چندی بعد ، جنایات حزبی به تراژدی سر ابومسلم بر پنتوس طلا خواهد ماند ، که کس نه جانی را بشناسد و نه جنایت را .

وقتی که **آشویتس** میگویم چراغ سرخ نازیسم بمثابة سیستم نظریات فلسفی - سیاسی یکدست و آگاه در کلبه خاطرات مان روشن میگردد و اما وقتی **پولیسگون** میگویم جناح های مختلفه حزب دموکراتیک خلق بطور نا همدست و بدون داشتن یک نظام سیاسی - فلسفی آگاه و مکتوب ، مجسم میگردد.

با هفت ثور این آغاز جنون آمیز دستگیری و **تعقیب سیاسی** و **غیر سیاسی** در گستره کشور که شبکه خوفناک شکنجه و زندان را بطور فزاینده ای گسترش میدهد ، تنها و تنها نمی شود با مطالعه صرفن سیاسی و ایدولوژیک (خلقی هیچگاهی چه پیش از کودتا و چه بعد از کودتا نتوانسته به سطح نظام تیوریک که لازمه یک حزب مدرن است تکامل کند ، میل به تحقیق و کتابخوانی ، جای خود را به امیال وابستگی و خشونت بخشیده است) به تشخیص علمی نایل گردید .

رهبری فکر ساز اخوان و طالب و روشنفکر تبارگرا اصلن به پژوهش و درونکاوای جنایات حزب دموکراتیک نمی اندیشند چون " کمونست و کفار " را سربریدن لازم آید نی پژوهیدن ، و یا در بینش های تباری با ایده از دوست هرچه آید نیکوست ، مواجه میشویم ، و رهبران خلقی و پرچمی نیز از طریق **مقایسه ای تطبیقی** ، به زمین خونین این آتشکده کود سایبرایی می پاشند و مصروف تول و ترازو کردن مقدار جنایات اند و درین

مقایسه تطبیقی به کیفیت جنایات سامانیافته، کاری ندارند. جنایات ناپلیون را در زیر شمشیر جنایات بناپارتی به ارزیابی میگیرند.

جنایات سازمانیافته ی دولتی که شامل نقض غلیظ حقوق بشر، جنایات جنگی، نسل کشی، می گردد، چیز هایی استند که نه یک ماه و نه یک سال بعد از کودتا، بلکه در گرماگرم زادروز فاجعه یعنی بعد از چاشت هفتم ثور ۱۳۵۷ اتفاق افتیده و پولیگون بوسیله رهبران نظامی حزب، دستلاف شده است.

- کشتار دسته جمعی داود خان و خانواده اش

- کشتار دسته جمعی کابینه و ...

- ممنوع کردن مخالفت سیاسی در اولین اعلامیه

اینها زنجیره ی جنایاتیست که همگی در لحظه های اولین شام تسخیر قدرت تطبیق گردیده اند، یک سوال که در ذهن هر پژوهنده ای میتواند بمثابة نقطه ی روشنی برای طرح سازنده به بیان آید، این خواهد بود که **بروز اولین** نشانه های جنایات سامانیافته حزبی - دولتی مربوط به توافق هر **دو جناح حزب دموکراتیک خلق** بوده است. اگر نور احمد نور مسئول نظامی جناح پرچم و حفیظالله امین مسئول نظامی جناح خلق (منجمله گلابزوی، قادر، امام الدین، وطنجار ...) به دستور اجلاس کمیته مرکزی حزب منعقد هفتم ثور در تالار رادیو تلویزیون، به حیث تطبیق کنندگان جنایات سامانیافته حزبی در شبهای اول قدرت بشمار میروند، به هیچوجه نمی تواند معضله - اندیشه جنایت - را در زیر جثه چند تا نام مشخص و برچه دار پنهان کند و مسأله را از راستای جنایات سازمانیافته حزبی به سوی نغمه فریبنده " جرم بمثابة عمل شخصی " بکشد.

اگر از استثنا هایی مانند " منصور هاشمی و دریای کوچک و هلیکوپترش " بگذریم شاید به این نتیجه نزدیک شویم که برای درک **کردار جنایت** در پهنای وسیع و سازمان یافته آن ناگزیر به فهم **اندیشه جنایت** میباشیم، با این رویکرد است که تره کی و امین و پنجشیری و غوربندی و شاولی و زیری و جلیلی و سروری و ... اهمیت اندیشگی های جنایی خود را به صفت مؤلدين اندیشه بیشتر برجسته میسازند.

نام بردن افراد هیچ دردی را دوا نمی کند، به میدان آوردن افراد وکاویدن خاطرات افشا شده و ناچل شخصیت ها، از یکسو برای گرم کردن بازار ژورنالیستیک صورت میگیرد و از جانب دیگر برف بامی را به بام دیگر انتقال دادن است که این شیوه کار به جای خود شاید گوشه هایی از حقایق را صادقانه برملا کند یا ریاکارانه با پنهان سازی و محافظه کاری، کار تحقیق را مشکلتر سازد.

برای من درین کاوش، مهم این نیست که از میان اعضای کمیته مرکزی ... چه کسانی با سینه های مشبک و حجمه های غار غار شهیدان تماس حضوری یافته اند، مهم این نیست که نوراحمد نور و گلابزوی و امام الدین وقادرو وطنجار و... به حیث چندتا **جسم حزبی**، گوگرد **عملی** جنایت را روشن کرده اند و آمهرا را با سلیقه های فردی در حفریات پولیگون خوابانده اند، برای من ذات مسأله که سلسله جنایت را زابیده است، مطرح میباشد. ذات موضوع همان تفکری ست که رهبری حزب به اتکای ذخیره های پس زده شده ی ذهنی، از جلسه رادیو تلویزیون بیرون میدهد، ذات مسأله در تصامیم مشوره شده و فیصله های فکر شده ی رهبری پنهان است.

در کوه سیاه جنایت، آتشفشان سُرخ نمای اندیشه را باید دید، خلقی بچه ای که در یک شب ساکت به سینه یک شاعر به فرق یک معلم به پشت یک فیودل به شقیفه یک جوالی فیر میکند، در بهترین حالت به حیث یک خلقی **دستور پذیر** عمل کرده و در بدترین پندار به صفت یک **عسکر سرکاری** ادای مسولیت کرده است.

مغز های حزب دموکراتیک بقای فاجعه ثور را در اقیانوس خون شهیدان می جست سلول های جنایت در درون حجمه های شورای انقلابی نظامی شبکه بندی می شد و از آن جا به سرتاسر حزب سرایت میکرد. خلقی ها به لحاظ کمیت، پیش از کودتای ثور، بسیار اندک بوده اند ولی با تسخیر ارگ، دفعتن مانند سمارق های زهردار عمدتاً در زمین قومی گسترش یافتند، کمیته های حزبی، دفاع از انقلاب، سازمان زنان، کمسول ... چترهایی بودند که فرزندان پاکیزه دامن وطن را بدرون خود جابجا کردند و لشکری از سُرخپوشان هوراگوی را به جاده های جهالت و بردگی سوق دادند. سوسیالیسم و سوسیالیسم نامهای مستعاری بودند که حتا بیسوادترینان، مجبور به تکرار آن بودند، خلقی های ساخته شده، مانند خانه سازان عنکبوت در هاله هوا و هوس هرسو می جنبیدند و حجمه هارا به مهمانی رگبار میبردند.

جنایاتی که طی هجده ماه اتفاق افتیده، از لحاظ ذاتیت خود مربوط به سازماندهی رهبرانیست که در اتمسفر تره کی - امین به جای صفای اکسیژن، اندیشه های خونین را تنفس کرده اند.

ما وقتی می توانیم به پرسمان خطا و جنایت افغانی (جنایت روس و امریکا و پاکستان و ایران و ... بحث دیگری میطلبد)، پاسخ های علمی پیدا کنیم که فقط از مقام یک جوینده ی حقیقت به حل مسأله نزدیک شویم و از رویکرد هایی که فقط درون خود را ناخودآگاهانه برون افکنی میکند یا برونی های گنک و ناخوانا را درون افکنی میکند، دوری بجویم. هم هویت شدن قربانی با جانی یکی از خطر های بسیار جدی در امر تحقیق است که فقط با پرهیز از آن می شود بسوی کشف حقیقت نزدیک گردید.

برای تکمیل شدن زنجیره گفتمان هر صدایی میتواند جایگاه معینی را در حوزه متن اشغال کند ، صدای یک وزیر خلقی ، صدای یک صدراعظم پرچمی ، صدای یک شاعر حزبی ، صدای یک قربانی ، صدای یک ژورنالیست حزبی یا غیر حزبی توتته هایی برای بوجود آمدن یک متن متکثر و چند صداست . چون نگاه های تازه در جهان اندیشه از رویکرد به متن آغاز می شود ، ساختار شکنی متن ، تأویل متن ، ... همگی زیر نام فلسفه زبان یا " نظریه دریافت " تکثیر شده در بازی های متنوع زبانی ، به مصاف می آیند و امروزه این ساختار و نقد متن است که معیار رسیدن و نزدیکی به حقیقت را تعیین میکند نه گفتمانهای صرفن شفاهی ، بر محور این دیدگاه هاست که من شبکه متن را در زنجیره ایده ها ی متفاوت و متکثر در نگارش ، مستحیل می بینم . از درون همه ی صدا های معظم و کوچک است که پاسخی به پرسش جنایات سامانیافته پیدا خواهد شد .

صدا صداست ، به هر شکلی که در تولید متن اتفاق بیافتد، مهم نیست که خبرنگار زیرک و لحظه شناس پس از فراموشی . اولین رگبار ، بازار شنیدن را گرم میکند و یا خاطره گوی مست شده در لابلای برون افکنی خاطرات گوشه هایی از فاجعه را نمادینه کند .

مخاطب با گوش های خود ، عقل برین را با نقل های شیرین میآمیزد :

حمید مومند: جنرال صاحب پادشاه میر! در گزارشهایی که شنیده ایم، گفته میشود: شما یکتن از کسانی که گواه به خاک سپرده شدن سردار محمد داوود خان و اعضای خانواده اش بوده اند، میباشید. وقتی مرده ها میرسیدند و یکجایی زیر خاک میشدند، شما در آنجا بودید. مردگان چگونه آورده میشدند و چگونه دستجمعی گور میشدند؟ لطفاً در این باره معلومات بدهید.

جنرال پادشاه میر: روز پنجشنبه هفتم ثور [سیزده پنجاه و هفت] کودتا شد. فردایش که روز پایان یافت، ساعت دوازده شب، مرده ها را آوردند. موتر آمد. آن وقت من مدیر حفظ و مراقبت قوای چهار زره دار بودم. امر شد که خود را با عسکرها به پلیگون برسانم. با آنها یکجا به پلیگون رفتم. موترها از سوی شهر می آمدند و چراغهای شان از دور به چشم میخوردند. با خود گفتم: خدایا در این نیم شب، موترها از کدام طرف به پلیگون آمدند.

اولین موتری که رسید، جیب وزارت دفاع بود. پس از سلام و مانده نباشی، پرسیدم: برادر! خیریت باشد؟ چطور آمده اید؟ گفتند مرده های داوود خان و خانواده اش را آورده ایم و میخواهیم در اینجا که قبلاً "موضع" (زمین حفر شده) نظامی بود، برای شان جای پیدا کنیم. گفتم: خیلی خوب.

اسلم وطنجار که در کودتا هم نقش داشت و در قوای چهار زره دار بود، میدانست که کدام قسمتهای زمین برای "موضع" کنده شده بودند. او گفت اینجا یک "موضع" قبلی تانک وجود دارد.

گودالها پیشاپیش کنده شده بودند. پس از موترهای جیب، یک زیس نو آمد و به سوی گودال "موضع" reverse شد. به من گفتند: عسکرها را بگو که مرده ها را پایین کنند. عسکرها یکی یکی به پایین کردن مرده ها شروع کردند. خودم به لحد پایین شدم. اولین کاری که کردم، روی اجساد را به سوی قبله گرداندم. وقتی که امروز گورها را باز کردند، خوشبختانه، همه اسکلتها رو به سوی قبله دیده میشدند. کارمندان وزارت امنیت و سایر هیات دیدند که سرهای اجساد به سوی قبله بودند.

حمید مومند: گفته میشود که جمعاً هژده تن از خانواده داوود خان در گور دستجمعی زیر خاک شدند. مرده های دیگر چه شدند؟

جنرال پادشاه میر: سیزده مرده را همان شب آوردند و دیگران را شب بعدی. از آنجایی که سه شبانه روز بیدار خوابی کشیده بودم، به خانه ام به شهر آمدم. به گفته معاونم ضابط شاه ولی خان، شانزده مرده دیگر که زیادتر شان زنها بودند، بیست و پنج قدم دور در موضع دیگر (کنده شده برای تانک) آورده شدند.

حمید مومند: مرده ها را چه کسانی می آوردند: افسرهای بلند رتبه یا عسکرها عادی؟

جنرال پادشاه میر: در راس آنها **نور احمد نور** وزیر [داخله] بود. نمیدانم که او حالا در کدام کشور زندگی میکند. دیگران **وزیرهایی** که نمی شناسم، بودند. یکی از آنها از **اسلم** پرسید: آیا این افسر که در پایین سرگرم کار است، "ملگری" (رفیق حزبی) است یا نه؟

حمید مومند: گفتید مرده ها در دو شب جداگانه آورده شدند و زیر خاک گردیدند. برخورد شان با شما چگونه بود؟ چه قومانده میدادند و چه میگفتند که مثلاً چه کنید؟

جنرال پادشاه میر: آنها پس از آنکه کار خود را تمام میکردند، از کانتین قوای چهار زره دار چای و کیک و کله و به اصطلاح چیزی مانند "نان پس_شبی" میخواستند، میخوردند و واپس به سوی شهر میرفتند. شبی در همین جریان (با اشاره به من) گفته بودند: این شخص "رفیق حزبی" نیست.

بعداً بزرگان و کسانی به سطح وزیرها را آنجا می آوردند و تیرباران میکردند. وزیرهای خیلی خوب بودند. البته، پس از آنکه میزدند و به شهادت میرساندند، میگفتند: به کسی نمیگوییم. انکار میکنیم. کار مخفی است. زیرا اینها بدون محاکمه کشته میشوند.

حمید مومند: آیا آنها افراد کابینه داوود خان بودند؟
جنرال پادشاه میر: بلی. آنها اعضای کابینه داوود خان بودند.

حمید مومند: نام کسی یاد تان است؟

جنرال پادشاه میر: بلی. یکی **وفاقی سمیعی** وزیر عدلیه بود و دیگری **وزیر خارجه**، برای آنکه میگفتند وزیر خارجه را پایین کنید. جمعاً هشت نفر بودند.

یکی دیگر از آن میان **موسا شفیق** بود. از او سوال هم میکردند. او در جواب میگفت: **من بسیار بیگناه** **استم**. در خانه ام سطرنجی هموار است. اولادم چیزی ندارند. چیز دیگری در بساطم نیست. اینها گفتند تو آب هیرمند را فروخته ای. او گفت: **تو** (به نور احمد نور گفت: تو)، اناهیتا راتب زاده، ببرک کارمل و حفیظ الله امین همه وکیل‌های کابینه بودید. شما پاس کردید و من که صدراعظم آن وقت بودم، امضا کردم.

حمید مومند: آیا این مباحثه همانجا در گرفت؟ **موسا شفیق** با **نور احمد نور** بحث کرد و بعد در آن جا کشته شد؟

جنرال پادشاه میر: بلی. بحث مستقیماً در همان جا شروع شد. بعد از همان گفتگو **موسا شفیق** را کشتند. پس از او، وزیر عدلیه را از موتر پایین کردند..

حمید مومند: آیا همه آنچه گفتید در پیش چشم تان رخ داده است؟

جنرال پادشاه میر: بلی. هر آنچه گفتم، در پیش چشم خودم رخ داده است.

حمید مومند: و آن جر و بحثها و مشاجره [میان موسا شفیق و **نور احمد نور**] هم در پیش روی خود تان صورت گرفته بود؟

جنرال پادشاه میر: بلی. آن جر و بحثها هم در پیش روی شخص خودم صورت گرفته بودند.

۲. دیسکورس هستریک

"در هستری می توان تجربه ضربه مانند را از طریق واپسزدگی به دست **فراموشی کاندب** سپرد و انرژی روانی را در سرگردانی منفی مصروف ساخت، بیماری هستری در اصل به خاطر لزوم دفع انگیزه های شهوانی عقده اودیپ تشکیل می شوند، در هستری انگیزه ضدیت ایگو ترس از اختگی است که در دنباله عقده اودیپ قرار می گیرد"

نگاه یاری میرساند تا بحث میکانیسم هستری را از درون فرد بسوی هستری در درون جمع (حزب) مورد تأویل قرار بدیم. بینش، دانش، پرورش، مجموعه ای را تشکیل می دهند که هر بخش آن بعنوان یک عنصر مشخص، کارکرد جداگانه ای را در هستریسم خلقی نشان می دهد. بینش (طرز نگاه) مهمترین حلقه این زنجیر است. بینش رابطه نزدیکی به سطح آگاهی و تربیت فرد دارد، اما تجربه نشان داده که یک آدم کم دانش در صورتی که مریض روانی و مستبدالرای ارثی نباشد (در حیطه پرورش سالم رشد کرده باشد) و طرز نگاهش به جامعه و جنگل انسانی باشد، می تواند نغمه یک گلبرگ ارغوانی یا یک خنده بهاری را بجای آنکه بر دهان بدوزد، به سینه یک جفت تبسم بگذارد، می تواند از دشنه و دشنام ابریشم و پیزار بیافد، می تواند از های های شلیک و رگبار، بسازد زمزمه و صمیمیت و آبشار. باز هم تجربه نشان داده که اگر یک آدم ولو "دانشمند و هنرمند" باشد اما دچار به هستری و مبتلا به دغدغه "منم منم" و هجوم، طرز نگاهش به زندگی در دایره ای بسته خشونت و یکصدایی زندانی میماند و چنین شخصیتی از تبسم گلبرگ ارغوانی، خشم کارطوس میسازد و از خنده بهارینه، گریه و جانکنی، از ابریشم، دشنام می بافد و از معصومیت مرغابی، قهقه ماشیندار.

طرز نگاه تعیین کننده چگونگی خویشتن را افراشتن است، چکامه شدن یا مرثیه ی زیستن است، بسوی فتح خوشبختی و آبشار یا روانه بدبختی و رگبار گشتن است، **طرز نگاه والا**، عمل مزه دار ی ست که تلخی دانش را انگبین میسازد و **نگاه حقیر**، شیطان وحشی ست که بر زمین روح، علم و تکنالوژی، آشویتس و پولیگون می افرازد.

نگاه خلقی به طرز والا شکل نمی گیرد. هستری به حیث یک بیماری پنهان، از درون فرد خودرا به طریق هستری اخلاقی، سیاسی و فلسفی به بیرون پرتاب میکند و حرکت فرد را در چنبره غریزه تخریب، ساکن میسازد. ما خواهیم دید، آن **منع** هایی را که خلقی در **ایگوی** نا شناخته خود بشکل یک فرد **قبیله گر** - **انترناسیو نالیست** ذخیره کرده است، در دوران قدرت به شکل **منع جمعی** به صورت فوران مرمی در شقیقه غیر، تخلیه می شود.

من بی آنکه به آواز جار. هلالین، اپوخه وار اعتراف کرده باشم، به خودی خود درین کاوش ها به شکلی از اشکال، مخفی یا علنی، نقل قولی از متن های دیگران میباشم، چه هر متنی خواسته یا ناخواسته مجموعه ای از **مکالمه ها و نقل و قول** های دیگران است که خودرا در متن های تازه به صورت **بینامتنیت** منعکس میکنند.

منعی که در خلقی پیشا- هورا در حوزه زبان نمادینه میگردد ، **معنا و کلام** خشونت است، اما ته نشینی معانی به دلیل جنون ، وسواس و هستری. قدرت ، معنای خود را کاذبانه فراموش میکند و این فراموشی که از **منع** های هنجار گریز و غیر نورمال برمیخیزند ، در موقعیت های پسا - هورایی به **منع** گرایبی سیاسی - ایدئولوژیک تبدیل می شود . این هستریسم چگونه و با چی کارکردی در عمل های تبهکاران شکل میگیرد ؟ بازگشت این هستری پسرانده شده چگونه در میکانیسمی بنام دیسکورس هستریک به ظهور میرسد ؟ بر مبنای دیسکورس هستریک است که خلقی طی هجده ماه ، به حیث من های لاشه لاشه و جنون زده ، نمی تواند به " ما " ی شکوهمند و سالم تبدیل شود . خلقی کودتا چی در مضیقه " منم " های متکبر و خشکه مغرور قرار میگیرد و زبان را نیز در مضیقه و لاک " منم " میریزد ، اگر هایدگری حرف زده باشیم چون " زبان خانه هستی ست و هستی در زبان شکل میگیرد " ، زبان خلقی از قلمرو هستی متکثر و چند آوا میگریزد و در محبس هستریسم در قصر گلخانه شمشیر نمایی میکند .

دیسکورسی را که خلقی بر پا میکند در تاریخ زبان و عصر کتیبه کمتر اتفاق افتیده است ، گفتمانی مهلک که بروی نعل بنی آدم رژه میرود .

دو جمع دو مساویست به چارتا خلقی ! (این ارقام حق ندارند که مساوی به چیز دیگری شوند) . اگر حکومت شوراها خواست دو جمع دو می شود چار تا باز مچ ! (جمجمه خالی اینجا میرقصد و مغز و تفکرش انجا) .

یا با حزب دموکراتیک خلق باش یا محو مطلق را پذیرا شو ! (خلقی همه چیز و اپوزسیون هیچ) . دشمنان شوروی مساویست به دشمنان افغانستان ! (رابطه بین روی برده وسیلی ارباب) فیوول و سرشناس و روحانی مستحق چارمیخند ! (که اتومات مساوی می شود به مرگ دین و ارتجاع) . نابودی ضد انقلاب و اشراار مساویست به دموکراتیسم و کمونیسم ! (نه مارکس و انگلس که سن سیمون و فوریه نیز در گور می جنبند) .

انقلاب برگشت ناپذیر ثور ! (این حکم غیر منطقی است که ترسیدن از حادثه برگشت را به جهیل خون منتهی میسازد) .

فیلسوفان قرن نوزده میگفتند که در کودتا ها و انقلابات هنوز پیروزی کی بر کی چندان معلوم نمی باشد و نباید خلاف واقعیت به پیش بینی های خیالی تمکین کرد . خلقی ها از شام دوم کودتا عبارة " انقلاب برگشت ناپذیر ثور " را آویزه جهالت ساختند و پیش از آنکه این حکم به حیث یک ساختارزبانی **فقط در زبان** اتفاق افتد ، در پراتیک دروغین اتفاق افتاد و کفارة آن چند تا پولیگون و چند دریا خون شد .

این گونه احکام که از نیندیشگی نابالغ برخاسته بود و از حافظه مریض ، دستوری و کاذب آب می خورد ، پیش از ورود به گفتمانهای چاره ساز به **دیسکورس هستریک** پایین آمد . **تکصدای مطلق** را به حیث یگانه **روایت کبیر** ارایه کردند . مسند خلقی در مقام یک **مرجع** تام ا لاختیار به صدور گاه **احکام مطلق** تبدیل شد .

نطفه های دیسکورس هستریک در کوه قلفی های ولایت بسته می شود (که خود رگه هایی از گذشته را حمل میکند) و بعد از هفتم ثور به ثمر می نشیند . دیسکورس خلقی برای آن هستریک نامیده می شود که روایت های کبیر و سست معنا را از دهانه تانک و نوک برچه بروی مردم پاشیدند و کودتا را به حیث یک پدیده مدرن به آنسوی جنگل ها و مگاک های تاریخ انتقال دادند .

حزب قوم - انترناسیونالیست در کوچترین جزیره " عقل " به رقص می آید !

ترمپت. دیسکورس با دهل هستریسم چگونه ساز می شود ؟

نلسن ماندیلا بعد از سپری کردن ۲۸ سال درد زندان سیاسی نوشت که نظام زندان هر حکومتی به فشرده ترین و برهنه ترین شکل ، درون مایه آن دولت را برملا می سازد .

زنجیره **محبس های سیاسی** ، آن متن نانوشته ایست که با مطالعه اوراق خونین آن ، می توان به تاریخ خطا های **نگرشی** انسان افغانی ، نزدیک گردید . بررسی حجم تلفات انسانی در زندان های خلقی ، شاید بتواند چگونگی بخشی از جنایات سازمان یافته را بسادگی برملا سازد ، نظام حبس و شکنجه و اعدام ، برای تثبیت جنایات دولتی برای آن قابل اهمیت تحقیقی است که مخاطب با مطالعه آن می تواند به ده ها نکته منجمله به این نکته پی ببرد که چرا در چرخه قربانی ، با این میزان شگفت انگیز ، لشکری از شخصیت های آگاه و برجسته ، بنام مرتجع و ضدانقلاب در کنار جمجمه های خودانگخته سر به نیست گشته اند ؟

فوکو نظام حبس را اینگونه میگوید که **زندان روشن ترین نوع کنترول مطلق اجتماعی ست ، سلول های زندان است که می توان بوسیله آن ، حجره های منقرض شده فراموشی و قدرت را تفسیر کرد .**

بر مبنای نگرش **لاکاتی** ، دیسکورس قدرت ، از نمای خانوادگی (سیطره پدر) تا اقتدار دولتی ، پیوند شگفتی با **عقده ادیبی** دارد و با مطالعه این فرایند جنالی است که به کشف **معنا و کلامی** دست پیدا میکنیم که در پنجره روح در پسزدگی ها محبوس مانده است و اینک عجلانه به دیسکورس هستریک تبدیل گشته است .

البته **قدرت** در آرای محققین و فلاسفه ، تأویل های متنوع دارد که درین نوشتار نمی توان به چند و چون فلسفی و تاریخی اقدام کرد . بطور مثال ، در نظریه فوکو **قدرت** متکثر است و در حوزه قدرت دولتی ، خانواده ، دین

و سنت مطالعه می شود (قدرت و خرده- قدرت) و قدرت در نظریه مارکسیستی بیشتر بر محور مطالعه **دولت** می چرخد که با استقرار کمونیسم (بعد از دیکتاتوری پرولتاریا به حیث دولت سوسیالیستی) دولت زوال میابد .

ما خواهیم دید که **قدرت** در نگاه خلقی ، به معنای دولت است (قدرت سیاسی) ولی در عمل مشاهده میگردد که درک خلقی از دولت یک فهم علیل و ظالمانه بوده و از همین روست که " برای استقرار ، نیروی مستقر کردن " را از دست میدهد .

چون انسان یک موجود سخنگو است و فقط در چاقوب زبان و بوسیله زبان است که **واقعیت** خویش و آرزو های خویش را میآفریند ، آرزو و چگونه زیستن انسان توسط زبان و تنوع دیسکورس ها ساختار بندی می شود . **تمنا ها و خواسته ها** اساس آدمی را تشکیل میدهد ، و این نظم سیال بوسیله دیسکورس قدرت و نظام زبانی سازمان بندی می گردد ، برای مطالعه عملکرد قدرت می توان از انعکاس زبانی آن به حیث ابژه تحقیقی استفاده کرد . چنانچه در بالا به صورت بندی زبانی روایت های کبیر خلقی اشاره کردم . درین بحث خواهیم دید که چگونه **یک خلقی** (یک " من " منقسم به حزبی و سوسیالیست نما) مدغم در " من " پس زده ی پیشا مدرن و قبیله یی (منقسم به خشونت و مطلق نما) ، با گذار از گره های ادیبی و تفاخر های نارسبستی ، برای تثبیت **واقعیت آرشیفی و مطلقه ی خویش ، دیسکورس هستریک را لابلا ، خون به خون ، می آفریند** .

دیسکورس هستریک ، گفکگو با درون بیمار خود است نه با غیر از خود ، این هذیان های قهار چه در خلقی به حیث فرد به طغیان آید و چه در حزب به حیث جمع ، فوران زند ، نمایش دیسکورس هستریک است . ساختار یب زبانی خلقی نشان میدهد که رابطه خشونتبار حزبی با واقعیت مختل گشته است ، چون خلقی در درون خویش اختلال دارد ، این اختلال اسباب مختل شدن اجتماعی را فراهم میسازد . اختلال اندیشه در نوع هستریمی ، شالوده مختل گردیدن را در خلقی پی ریزی می کند . گلوی جامعه از عطش و خشکی **آب** ندارد و **خلقی میل** دارد تا در جو های کشور **ودکا** جاری باشد . آیا می شود که به خلقی این فورموله را نیز رایگان بخشید : اختلال و هستری در اندیشه فرد = به مختل شدن رابطه با **غیر** .

درین بحث اصطلاح "**من خلقی**" کارکرد انتقالی دارد و هر دو دوره زیستش را بیان میکند ، کاوش من خلقی در پیشا - فاجعه بررسی یک من . نا منفجر شده ایست که در مرحله اقتتدار به انفجار میرسد . من خلقی متکی به **موقعیت حزبی و موقف دولتی و جایگاه دانش و درجه مزدورمنشی** آن تعریف میگردد .

این " من " خلقی شده در نوعیت ابزاری (خلقی ساخته شده) ، چه از منظر سوژه دکارتی مطرح باشد (... پس خلقیستم) چه از زاویه نگرش ضمیر کمپلکسی فرویدی ، (من اودیپ خلقیستم) چه فاعل جسمانی منقسم لاکانی باشد (خلقیستم در بشکه باروت زبانی) چه از منظر جسم هزار گستره ژیل دلوز پس مدرنی (خلقی خلقی خلقیستم) ، در همه منظر ها " من " خلقی زده به شکل ملانقطی و خنجر - گلو عمل می کند و **ناخود آگاهش قبل از خود آگاهی ، خود آگاهی سر می دهد** .

" من " اولی یعنی **من ظاهری خلقی** ، در ژست هورا های گنگ سوسیالیستی و سوبیتستی ، به واقعیت عقب افتاده خود دروغ می گوید و " من " دومی یعنی **من پنهان خلقی** که واقعیت مجهول خود را در وضعیت ارضانشدگی به **تعویق** می اندازد و تا آنکه عملاً در ورطه ناسالم برون افکنی تخریب آمیز غرق می گردد و ترکیب این دو " من " متضاد است که خلقی را بسوی دیسکورس **هستریک** میبرد .